

کوچک مشاور

من مشاور مامان و بابام هستم

سارا سلیمی نمین،

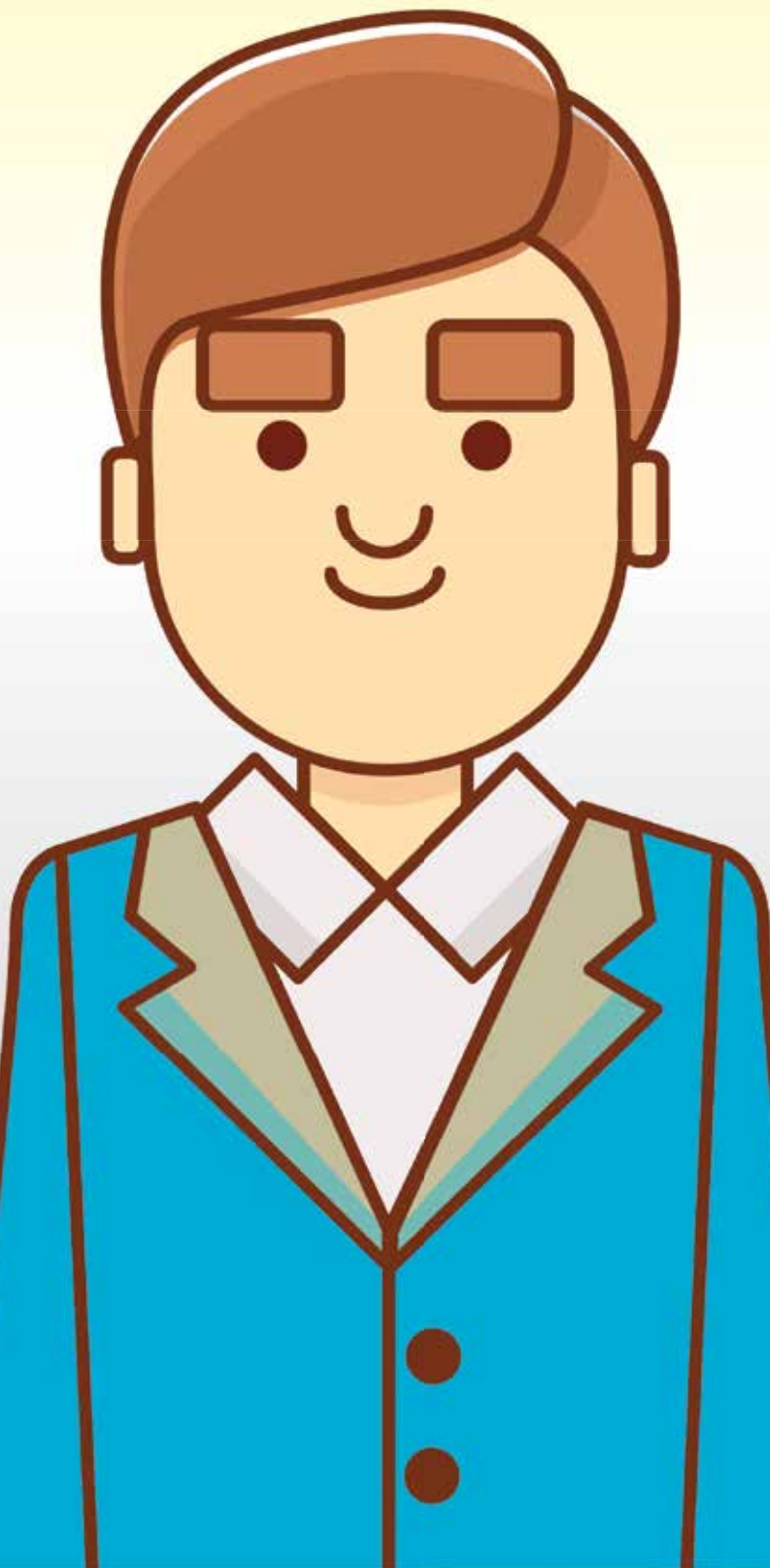
مؤسس مرکز نوآوری و ایستگاه به مدرسه

آمنه سلیمی نمین،

مدیر مدرسه در منطقه ۳ تهران

این ششمین مقاله‌ای است که به بهانه‌ی علاقه‌ی کوچک‌مشاور به رئیس‌جمهور شدن و البته پیرامون نگاه اقتصادی، در خدمت شما هستیم. در قسمت‌های پیشین، از اهمیت شغل و رابطه‌ی کسب‌وکارها صحبت کردیم و اصالت را به تولید ارزش برای رفع نیازهای مردم دادیم. به تبع آن از گردش اعتباری به نام «پول» در جامعه نیز سخن به میان آوردیم. نقش دولت‌ها را حکمروایی از طریق ایجاد بستر مناسب برای گردش پول دانستیم تا در آن بستر، زمینه‌ی مشارکت همه‌ی افراد در رشد جامعه از طریق چرخه‌ی اقتصادی فراهم شود. در این مسیر به واژه‌ی «استعداد» افراد فعال در جامعه رسیدیم. این واژه برای ما معلمان بسیار آشناست، اما گاهی فکر می‌کنیم در نظام آموزشی تکلیف ما با آن مشخص نیست. برای برخی از ما معلمان و به دنبال آن والدین، واژه‌ی استعداد چنان معنا پیدا کرده است که انگار فهرستی وجود دارد که می‌توان با بررسی دقیق هر دانش‌آموز بر اساس آن فهرست، مجموعه‌ای از استعدادها را در طیف بسیار بالا تا بسیار پایین، مشخص کرد، به گونه‌ای که مسیر رشد آینده‌ی دانش‌آموز را نشان دهد. برای برخی دیگر از ما، بین توانمندی‌های جسمی، ذهنی و عاطفی دانش‌آموز به‌عنوان استعداد او با زمینه‌های شغلی جامعه تفاوتی وجود دارد و در تلاشیم با پیداکردن روابط ماتریسی بین توانمندی‌های دانش‌آموزان با نیازهای شغلی جامعه، آن‌ها را در انتخاب مسیر آینده‌شان هدایت کنیم. برخی از ما امکان کسب درآمد بالاتر را نیز در این برنامه وارد می‌کنیم. در میان ما، کمتر کسی است که به خلق ارزش و در پی آن ایجاد ثروت بر اساس یافتن استعداد باور داشته باشد.

در این مسیر، می‌توان اصالت را از روی شغل‌های تعریف‌شده‌ی فعلی در جامعه برداشت و به ترکیب منحصربه‌فرد هر انسان از میزان توانمندی‌های جسمی، ذهنی و عاطفی اصالت داد و انتظار داشت که دانش‌آموز فعال خودش را متناسب با نیاز هر لحظه‌نوشونده‌ی جامعه پرورش دهد. وجود برخی از شرکت‌های نوآفرین (استارت‌آپ‌ها) دانش‌بنیان، مصداقی از نگاه متفاوت بنیان‌گذاران آن‌ها به نیازهای جامعه و





کوچک مشاور قسمت پنجم



روابط شغلی در پاسخگویی به نیازهاست. شرکت‌های نوآفرین دانش‌بنیان مدلی از کسب‌وکار را بنا می‌گذارند که در آن گردش پول از ساختارهای پیشین منصفانه‌تر است و زمینه‌ی بهتری را برای رشد در اختیار انسان‌ها قرار می‌دهد تا جایی که گاهی خدمت‌دهنده و خدمت‌گیرنده یکی می‌شوند. جامعه رو به تغییر است و برای نقش‌آفرینی در مرکز این تغییرات، لازم است فرمان را سیال کنیم. فکری که بچرخد، زیور و شود و طرحی نو دراندازد. متن زیر کوششی است که نشان می‌دهد چگونه گفت‌وگو با یک کودک می‌تواند او را از به‌دام‌افتادن در کلیشه‌های جامعه نجات دهد و به او اجازه‌ی به‌فعلیت‌رساندن توانمندی‌های درونی‌اش را بدهد.

من می‌خواهم رئیس‌جمهور شوم

را دوست دارید و چه کاری را نه؟» بابا گفت: «خُب، راست می‌گویی، دوست نداشتیم یعنی اینکه من حافظه‌ی خوبی برای حفظ کردن اسامی عجیب و غریب بیماری‌ها و داروها و... ندارم. دوست ندارم یعنی وقتی یک بیمار را می‌بینم، دلم می‌گیرد و تا چند روز حال خوشی ندارم. دوست ندارم یعنی ذهنم برای فهمیدن رابطه‌ی آدم‌ها و احساس‌هایی که در این رابطه‌ها به هم می‌دهند و از هم می‌گیرند، خیلی قوی و فعال بود. همیشه کنجکاو بودم و همیشه دوست داشتم کتاب‌هایی بخوانم که مطالبشان در مورد این چیزهاست و می‌توانند جواب سؤال‌های من را بدهند.» کوچک‌مشاور زد زیر خنده و گفت: «نگار خدا خودش آدم‌ها را برای کارهای گوناگون آماده کرده است.» بابا گفت: «دقیقا! آماده‌بودن برای انجام یک کار خیلی مهم است. به این می‌گویند استعداد. به نظرت تو برای چه کاری آماده‌ای؟» کوچک‌مشاور به فکر فرو رفت. گاهی بریده‌بریده و کوتاه‌کوتاه چیزهایی هم می‌گفت: «نقاشی...» «خانه‌سازی...» «ولی شعر حفظ کردن را دوست ندارم...» بابا خندید و گفت: «یک چیز دیگر هم هست. اینکه بدانی تو چه آمادگی‌ای داری کافی نیست. باید بدانی جامعه هم آماده است یا نه؟» کوچک‌مشاور گفت: «حتما آماده است! مگر می‌شود جامعه دکتر نخواهد! نقاش نخواهد! مدیر نخواهد! رئیس‌جمهور نخواهد!» بابا گفت: «درست است. جامعه همه چیز می‌خواهد؛ ولی به اندازه‌ی نیازش. بعضی مشاغل را بیشتر و بعضی را کمتر. تازه اگر یک کم دقیق‌تر بشوی، می‌بینی که دکتر در هند یا دکتر در ایران و دکتر در یک کشور دیگر ممکن است فرق بکنند. باید ببینی جامعه آماده‌ی چه جور دکتری است!»

همراه بابا در مطب دکتر منتظر نوبتشان نشسته بودند. حساسی حوصله‌شان سر رفته بود. بابا گفت: «از وقتی ما آمده‌ایم، ۱۰ نفر رفته‌اند به اتاق دکتر، ۳ نفر مانده است تا نوبت ما بشود، ۵ نفر هم بعد از ما هستند.» کوچک‌مشاور بلافاصله گفت: «۱۸ نفر.» او علاقه دارد سرعت بالای خود در عملیات ریاضی را تقویت کند. بابا گفت: «فرض کن قبل و بعد از ما بیمار دیگری نبوده است، دکتر هم جای دیگری بیمار نمی‌بیند، این جور روزانه فقط از ۱۸ نفر ۱۲ تومان برای ویزیت می‌گیرد.» کوچک‌مشاور گفت: «خیلی زیاده؟» بابا که تا حالا داشت ضرب و جمع می‌کرد گفت: «روزی ۲ میلیون و ۱۶۰ هزار تومان، در ماه می‌شود ۵۱ میلیون و ۸۴۰ هزار تومان. می‌دانی این یعنی چقدر پول؟» کوچک‌مشاور خیره پدر را نگاه می‌کرد. می‌دانست که پدر می‌داند او درک درستی از این مقدار پول ندارد. بابا ادامه داد: «دو برابر حقوق من! در حالی که این دکتر وقت کمتری برای درس خواندن صرف کرده است و اگر محاسبه‌ی ما نزدیک به واقعیت باشد، او وقت خیلی بیشتری از من دارد که بتواند استراحت کند و با خانواده‌اش گردش برود.» کوچک‌مشاور سریع گفت: «خُب، شما چرا دکتر نمی‌شوید؟» بابا گفت: «اولا که من درس دکتری نخوانده‌ام، بعد هم اصلا دکتری را دوست نداشتیم که بخوایم درس دکتری بخوانم.» کوچک‌مشاور پرسید: «دوست نداشتیم یعنی چی؟! چطور می‌فهمید که چه کاری

آموزشی

اسفندماه

دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۶ | ۱۴۰۱

۲۷